

سخنرانی شب‌های قدر موضوع: واكسن گناه، تقوا

آیت الله علی رضایی تهرانی

شب ۲۰ رمضان المبارک ۱۴۴۴ مقارن با ۲۱/۰۱/۱۴۰۲ هجری شمسی

«سلام علیکم ورحمة الله
أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ الْأَعْظَمِ وَتَبِيجَةِ الْعَالَمِ
هادي السُّبُلِ وَمُنْجِي الْبَشَرِ، سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا، حَبِيبِ إِلَهِ الْعَالَمِينَ، إِبْرَاهِيمَ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٌ (ص) وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ
الْطَّاهِرِينَ الْمُعْصومِينَ الْمُكْرَمِينَ وَلَعْنُ الدَّائِرِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ.
قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ».

شب بیستم ماه مبارک رمضان ان شاء الله نمره ما در پرونده ما، در زندگی ما، بیست بوده باشد به برکت صلوات
بر محمد (صلی الله علیه و آله) و آل محمد (صلی الله علیه و آله).

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ».

یک فرقی بین ظهر ماه رمضان با شب ماه رمضان باید باشد. صلوات محمدی ختم کنید.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ».

اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) فرمودند: «تا آن جا که صدای کسی که بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) درود می فرستد، می رود، به همان مقدار شیطان از او دور می شود». شیطان را بیشتر از خود دور کنید، باز هم با
صلوات جلی بر محمد (صلی الله علیه و آله) و آل محمد (صلی الله علیه و آله).

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ».

یکی از مباحث مهم در مبحث تقوا این است که رتبه تقوا کجاست، تقوا کجا قرار گرفته (است)، روایتی از امام
رضا (علیه السلام) در کتاب معتبر کافی وارد شده (است). این روایت پاسخ این سوال است که رتبه و جایگاه تقوا
کجاست؟

من روایت را از رو قرائت کنم، امام رضا (علیه السلام) فرمود: «الْإِيمَانُ فَوْقَ الْإِسْلَامِ بِدَرَجَةٍ وَالتَّقْوَى فَوْقَ الْإِيمَانِ
بِدَرَجَةٍ وَالْيَقِينُ فَوْقَ التَّقْوَى بِدَرَجَةٍ وَلَمْ يَقْسَمْ بَيْنَ الْعِبَادِ شَيْءٌ أَقْلُ مِنَ الْيَقِينِ».

کافی جلد ۳، صفحه ۸۸، روایت هم از نظر سند، صحیح السند و معتبر است. چهار مرتبه را امام رضا (علیه السلام)
برای ما مشخص می کند. می گوید تقوا جایگاهش این سومی است. اول اسلام است، تا کسی مسلمان نباشد، تقوا
در مورد او معنا ندارد. ما یهودی باتقوا نداریم، مسیحی باتقوا هم نداریم، او باید انسان مسلمان بشود. یک چیزی
که در فضای مجازی خیلی، خیلی زیاد شده (است)، یک جمعی از جوانان، نوجوانان، زن ها، مردها بدون
هیچ اعتقادی به دین می خواهند بگویند ما خدا را قبول داریم، این بی معنا است. اگر انسان، مسلمان نباشد، اصلاً
از رتبه تقسیمات دینی بیرون است. شرط اول اسلام است، هر کس هم پیش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می آمد،
از هر تیره و تبار، اول باید دو جمله را می گفت و آن دو جمله شهادتین بود. شهادت به الوهیت پروردگار و به
رسالت رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله)، این اسلام می شود. بعد امام رضا (علیه السلام) فرمود، بعد از
اسلام، ایمان است. فرق ایمان و اسلام چیست؟

اسلام، شهادت لسانی است اما ایمان، اعتقاد قلبی است، یعنی باور دل. اگر باور دل نباشد، ایمان نیست و لذا
مسلمان می تواند منافق باشد ولی مومن نمی تواند منافق باشد. مسلمان کسی است که شهادتین را گفته (است)، حالا
ابوسفیان (است)، اُبی ابن کعب است. خیلی ها بودند که این ها، عبدالله ابن اُبی است، رئیس المنافقین زمان رسول

گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله)، اسلام آورده (است)، کشته نشود. اسلام آورده (است)، سر سفره مسلمانان بنشیند. اسلام آورده (است)، به او دختر بدهند، بتواند دختر بگیرد اما مومن نیست، اعتقاد قلبی ندارد. اگر اسلام به اعتقاد قلبی کشید، ایمان می شود ولی این درجه دوم است. درجه سوم، تقوا است. حالا، یک انسان مومن، یک انسانی که مسلمان بوده (است)، ایمان هم آورده (است)، اگر حواسش جمع باشد، دیشب عرض کردم. اهل پرهیز باشد، آن هم پرهیز در حرکت، نه پرهیز در سکون. اهل این که واجب خدا برایش مهم باشد، حرام خدا مهم باشد، به این تقوا می گوئیم.

پس این فانتزی بازی ها را نپذیرید که طرف هیچ اهل تقوا نیست و می خواهد ادعا کند که من دین دارم. نه، دین با التزام عملی گره خورده (است) و لذا است که در قانون هم آمده (است)، اگر کسی بخواهد در جمهوری اسلامی مسئولیت بگیرد باید التزام عملی داشته باشد. صرف این که بگوید من مسلمانم، مومنم، کافی نیست، باید در رفتار، اهل تقوا باشد.

خب، حالا من مسلمان بودم، مومن بودم، اهل تقوا هم بودم، اگر خدا دستم را بگیرد، این تقوا یکی از ثمراتش باید یقین باشد، یقین چیست؟

یقین آن باور قلبی است که تخلف بردار نیست، باور غیرقابل بازگشت (است). ببینید، یک موقع شما در یک مسیری دارید می روید، دوطرفه (است)، هر جا دلت بخواهد دور می زنی، برمی گردی. یک موقع یک مسیری باید بروی یک طرفه، بزرگراه، وسطش هم بلوک گذاشتند، تصور نمی کنی دور بزنی، به این صراط مستقیم می گوئیم.

مرحوم علامه طباطبایی در المیزان اثبات می کند صراط مستقیم دوربرگردان ندارد. یا کسی در صراط مستقیم نمی افتد یا اگر افتاد تا وسط بهشت می رود. لذا ما در شبانه روز اقلاد ده بار چه می گوئیم، «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ». خدایا من در آن بزرگراه بیفتم که دوربرگردان ندارد، باید دنده پنج تا بهشت بتازم، تا لقاء تو (بتازم). یقین یعنی آن ایمان مولد عملی که این ایمان هیچ گونه تزلزل هم در او پیدا نمی شود. پای باورش می ایستد، پای ایمانش می ایستد و به تعبیر ما عاقبت بخیر می شود. حالا، یقین هم سه درجه دارد:

۱. علم الیقین

۲. عین الیقین

۳. حق الیقین

که بحث خاص خودش را دارد، بعداً باید به آن برسیم. این بخش بحث را تمام کنم. اگر از ما پرسیدند به عنوان یک بچه مسلمان جایگاه تقوا کجاست؟

می گوئیم بین ایمان و یقین. اسلام اول، دوم تقوا، سوم، حالا نوبت یقین می رسد. خوشا بحال کسانی که تقوای آن ها به مقداری شدید بوده (است) که آن ها را به این بزرگراه یقین رسانده (است).

اگر کسی با تقوا به بزرگراه یقین رسید، قرآن می گوید این کسی (است) که به فلاح رسیده (است)، به رستگاری رسیده (است)، به فوز رسیده (است). پارسال گفتم، شمشیر که روی فرق امیرالمومنین (علیه السلام) آمد و این بار دوم بود. یک بار عمرو ابن عبدود زده بود، این بار دوم همانجا خورد و لذا اثرش هم بیشتر بود چون حضرت در سرشان بر اثر شمشیر عمرو ابن عبدود جایی داشتند، فرو رفتگی بود.

شمشیر که آمد، حالا عبارت این است، «فُزْتُ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ»، عاقبت بخیر شدم، عاقبتم ختم به خیر شد، به فوز رسیدم و به فلاح رسیدم.

این جایگاه تقوا است، به بحث مراتب تقوا برسیم. برای تقوا ما چهار مرتبه در نظر می گیریم، مرتبه اول که دیگر کف کفش است، اتفاقاً مشکل هم هست مگر این که انسان بداند چه جور باید این مرحله را طی کند. این است که من بعد از این که فهمیدم بنده هستم، خدایی دارم، ربی دارم، پروردگاری دارم، تلاش کنم آن جاهایی که خدا واجب کرده (است) باشم، آن جایی که خدا حرام کرده (است)، نباشم، واجب و حرام. کار مشکلی هم هست. من نسبت به محرمات آلرژی داشته باشم که انجام نشود حتماً. آلرژی داشته باشم نسبت به واجبات که انجام بشود باز هم حتماً.

این دیگر کف کف تقوا است. یک مرتبه از این بالاتر این است که من نسبت به شبهات هم حساس باشم. حالا

این اسمش را گذاشتند آهنگ اصیل ایرانی، بینی و بین الله، راست حسینی بگویم، نمی دانم این حکم فقهی اش چه است، حرام هست یا نه، این را هم گوش نکنم.

حالا رفتم یک جا وام بگیرم، می بینم با یک حيله شرعی می خواهد درستش کند، آن جا هم کنار بکشم، وام نگیرم. حالا دارم با یک نامحرمی به اسم این که بعداً می خواهیم ازدواج کنیم، چت می کنم، می گویم هم از محدوده شرع خارج نمی شویم. استاد ما می گفت ارواح عمهات!

حالا، آن جایی هم که بحث شبهه است، من شبهه را هم نسبت به آن آلرژي داشته باشم.

اهل بیت (علیهم السلام) فرمودند: «اگر می خواهید در بحث حرام و واجب موفق باشید، در بحث شبهات باید حساس باشید».

من مثال برایتان عرض کنم، شما هدف گذاری می کنی، در این رشته من امسال در کنکور شرکت می کنم و می خواهم یک، یعنی نه زیر ۱۰، اول رتبه کنکوری باشم. اگر هدف گذاری ات این بود، حالا ممکن است اول نشوی، پنجم بشوی. اگر گفتی می خواهم زیر ۱۰ باشم، زیر صد می شوی، اگر گفتی می خواهم زیر صد باشم، زیر هزار می شوی. اهل بیت (علیهم السلام) فرمودند: «می خواهی واجب و حرمت رعایت شود، این جوری سبک زندگی ات را ببند که با شبهه مثل حرام برخورد کنی. بعضی از مستحبات را با آن مثل واجب برخورد کنی». نماز شب را برای خودت واجب بینی، درست.

خدا رحمت کند، در خدمت عارف کامل مرحوم آیت الله انصاری همدانی، یک کسی آمد از یک کسی حرف بزند، آقا فرموده بودند که غیبت نکنید. گفته بود آقا فاسق است، آقا فرمودند که فاسق جائز الغیبت است، واجب الغیبت که نیست، قاطی نشود. این جور نیست که یکی از واجبات این بشود که بنشیني پشت سر فساق غیبت کنی، حداکثر به تو اجازه دادند.

من اگر با شبهات مثل حرام تعامل کردم، با برخی از مستحبات مثل واجب تعامل کردم، من می شوم کسی که واجباتم مرتب است، محرماتم هم مرتب است، چرا؟

اهل بیت (علیهم السلام) به ما یاد دادند، فرمودند: «وَمَنْ رَتَعَ حَوْلَ الْحَمَى يوشك أن يقع فيه».

قرقگاه محرمات و واجبات، شبهات است. اگر دور شبهه گشتی، یواش یواش به حرام می لغزی. این آهنگ را گوش کردی که این آهنگ اصیل ایرانی است، دو روز دیگر رپ گوش می دهی، دو روز دیگر.

اگر این مجلس را شرکت کردی با توجیهی، آن وام را گرفتی با توجیهی، آن جا رفتی با توجیهی، می لغزی. فرمود، ائمه (علیهم السلام) به ما یاد دادند، فرمودند می خواهی واجبات و محرمات سالم بماند، نسبت به شبهه و نسبت به مستحبات آلرژي داشته باش. این گونه باشد که روی برخی از مستحبات مثل واجب با آن تعامل کنی، روی برخی از مکروهات مثل حرام با آن تعامل کنی. خب، قدم اول شد ترک حرام، انجام واجب.

قدم دوم، ترک مشتبه علاوه بر ترک حرام. قدم سوم که ان شاء الله خدا توفیق بدهد، ما اگر به او برسیم، انسان یک اُسْتَغْفِرُ الله بگوید از غیر حضرت محبوب. یک شعری دارد مرحوم فیض کاشانی در اینترنت بزنید، پیدا کنید، هفته ای دو بار این شعر را بخوانید. خیلی شعر قشنگ است. عنوان شعر این است:

ز هر چه آن غیر یار استغفر الله ز بود مستعار استغفر الله

انسان بجایی برسد، تلاشش این باشد در این خاطر، جز خدا ننشیند، در این فرودگاه ذهن جز حق و پروردگار فرود نیاید، ز هر چه غیر یار استغفر الله.

مرحوم آقای سید احمد کربلایی، آن عارف بزرگ نجف، نامه ای نوشته (است)، بالای نامه نوشته (است)، عنوانش این است، سلام بر حضرت دوست و مرده باد هر چه غیر اوست.

ببینید، امیرالمومنین (علیه السلام) این جوری زندگی کرده است، این جوری زندگی کرد. فرمود سه نوع عبادت داریم، عده ای برای بهشت عبادت می کنند، عده ای از ترس جهنم عبادت می کنند. مشکلی ندارد، آن اولی ها تاجر هستند، این دومی ها برده (هستند). اولی عبادت می کند، دارد تجارت می کند، حور می خواهد، قصور می خواهد، به خدا کاری ندارد. اگر خدا بهشت و حور و قصور نداشت دو رکعت نماز به کمرش نمی زد. دومی عبادت می کند چون از جهنم می ترسد. اگر خدا جهنم و قیر و مار و عقرب نداشت، دو رکعت نماز نمی خواند. فرمود من علی (علیه السلام) دو رکعت نماز این طور نبوده است. من نماز می خوانم، روزه می گیرم، عبادت می کنم، چرا؟

چون خدا ارزشش را دارد. به این عبادت احرار می گویم، این یک (مورد که بیان شد)، یاد بگیرید. اسمش چه شد آقا؟

عبادت احرار.

احرار یعنی چه؟

آزادگان و بعد عبادت شاکرین (است). دو تا اسم دارد، عبادت احرار، عبادت شاکرین، این‌ها هستند که از عبادت لذت می‌برند. این است که روزه می‌گیرد، کیف می‌کند، نماز می‌خواند، لذت می‌برد. حج می‌رود، لذت می‌برد، درست حج می‌رود. من روحانی حج عمره هستم، نشسته‌بودم در اتاق، مدینه، روز آخری که می‌خواستیم مسجد شجره برویم. «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ». روز آخر معمولاً ما روحانی‌ها استراحت نداریم، مرتب با زنگ می‌زنند یا در می‌زنند. آقا این غسلی که گفتی چه بود، آقا احراممان چه جور است، حوله‌مان چه جور (است). ما هم می‌دانستیم، استراحتی کرده‌بودم، قبل از ظهر بود که بعد از ظهر به سمت مسجد شجره برویم. دیدم در را شدید می‌کوبند، یا ابوالفضل، زلزله آمده (است)، چه شده (است).

بلند شدم، لباسم را یک مقداری مناسب کردم چون استراحت کرده بودم. در را باز کردم، دیدم یک آقا و خانمی داخل آمدند، نشستند، این خانم شروع کرد زارزار گریه کرد. یک مدت گذشت، دیدم این گریه‌اش بند نمی‌آید. گفتم آقا، ما کار داریم، مردم با ما کار دارند، می‌بینی که مرتب دارد تلفن زنگ می‌زند چون شما هستید من جواب نمی‌دهم، خب بگویید چه شده است. آقا، این شروع کرد حرف زدن، گفت: «آقا ما سه تا فیش عمره داشتیم، سه تا، سه تا فیش عمره داشتیم. من بودم، خانم بوده (است)، مادر من بوده (است)، مادر من، من شوهر. زن ما پایش را در یک کفش کرد، گفت اگر مادرت بیاید، من نمی‌آیم. هر چه گفتم این پیرزن به تو چه کار دارد، با زن‌های دیگر در اتاق می‌رود، من و تو هم یک اتاق دونفره داریم، کاری به هم نداریم».

(خانم) گفت: «نه، با مادرت برو. من یک موقع دیگر با تو می‌آیم». ایشان می‌گفت، می‌گفت که تهدید کردم، فایده نکرد. تشویق کردم، آن موقع یک میلیون تومان خیلی پول بود، یک میلیون پول به او دادم، فایده نکرد. پایش را در یک کفش کرد که یا مادرت یا من. گفت: «مادرم فهمید، من را خواست، گفت پسر، من هیچ اصراری ندارم با شما بیایم، حالا بعداً می‌آیم، شما زن و شوهر بروید، خوش باشید». گفت: «ما آمدیم». گفتم، خب.

گفت: «حاج آقا همین الان که ما محکم در اتاق شما را زدیم، مال این بود که نیم ساعت قبلش من دیدم خانمم دارد در خواب داد می‌زند. یک لحظه نگاه کردم، دیدم نصف صورتش هم سرخ است. بیدارش کردم، گفتم چه شده است؟». گفت: «حاج آقا این جایش را دیگر خودش باید نقل بکند».

ببینید، تقوا یعنی چه، ایمان یعنی چه. خانم شروع کرد حرف زدن، گریه می‌کرد و حرف می‌زد. گفت: «حاج آقا ما امروز صبح از حرم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمدیم، آخرین زیارتان را کردیم. گرفتیم استراحت کردیم، بعد از ظهر می‌خواهیم مسجد شجره برویم، استراحتی کرده‌باشیم. من در خواب دیدم شما که روحانی هستید، لباس احرام پوشیدید، همه اهل کاروان لباس احرام پوشیدند، همه خانم‌ها چادر سفیدهایشان را پوشیدند، ساک‌های کوچک به دست، داریم به مسجد شجره می‌رویم، من چادر احرامی ام نیست. در اتاق را گشتم، نبود، هتل را گشتم، نبود. تمام مراکز خرید مدینه را که رفته‌بودم خرید کرده‌بودم در مدینه را گشتم، نبود. در خواب، ایران برگشتم. همه خانه‌ام را گشتم، نبود. ناامید مدینه برگشتم، در هتل آمدم، در اتاق خودم رفتم، دیدم یک خانم بلندبالایی گوشه اتاق ایستاده‌است، این چادر من هم دستش گرفته‌است. گفتم خانم، تو خجالت نمی‌کشی، این قدر من دنبال چادر احرامی ام گشتم. فرمودند، تو خجالت نمی‌کشی. گفتم چرا باید خجالت بکشم؟

گفت، مادر شوهر تو چه کاری به تو داشت؟

چرا نگذاشتی عمره بیايد؟

گفتم، به شما چه مربوط است؟

گفت به من خیلی مربوط است. گفتم، شما که هستی؟

گفت من فاطمه زهرا (سلام الله علیها) هستم».

که من پرسیدم، این پیرزن سیده هم بود.

می‌گفت که جرئت کردم، جلو آمدم چادر را از دست بی‌بی بگیرم، محکم در گوشم زد که شوهرش می‌گفت، بلند شد، نیمی از صورتش سرخ بود.

(حضرت زهرا) گفت: «این پیرزن به تو چه کار داشت. این چادر ولی عمره تو قبول نیست».

شوهر می‌گفت از داد و گریه و ضجه این زن من از خواب پریدم و بیدارش کردم. صحبت‌هایشان تمام شد، گفتم

حالا چه، حالا پیش روحانی آمدید، کجا دستی از پا بگیرید.
ما، یکی دوتا بدبختی که نداریم، استخاره باید بگیریم، عقد باید بخوانیم، حالا این بدبختی‌های مردم را هم باید جمع کنیم، چه کارش کنیم دیگر.
گفتم راه اتصال به مادر بزرگ، به مادر دارید؟
گفتند: «بله، تلفن هست».

گفتم، بروید زنگ بزنید، اگر می‌توانید از دلش درآورید، راه این است، هیچ راه دیگری هم ندارد.
می‌گوید: «حاج آقا هر چه بک یا الله می‌گویم، بالا نمی‌رود». می‌گویم مادرت از تو راضی است؟، پدرت از تو راضی است؟

می‌گوید: «نه». چیزی ته قضیه نمی‌ماند. خب، من داستان را تمام کنم، مستند است دیگر، بی‌واسطه دارم نقل می‌کنم. مسجد شجره دیدمشان، آقا محرم شده بود، خانم هم لباس احرامی پوشیده بود، گفتم چه کردید؟
گفتند: «حاج آقا زنگ زدیم، نیم ساعت گریه کردیم، مادر هم ما را بخشید».

گفتم ان شاء الله، به آن‌ها که نگفتم ولی در شجره رصد کردم، در طواف رصد کردم، در سعی صفا و مروه رصد کردم، در طواف نساء رصد کردم. اصلاً حال، حال یک انسان محرم آن هم حاجی، آن هم برای اولین بار مکه آمده (است)، اصلاً این حال نبود. یک قطره اشک در این زن و شوهر نبود، اصلاً حال روحی خوش نبود. خب، این عمره به کمر انسان می‌خورد. بگذرم، مرتبه سوم تقوا این است من بتوانم جز الله به چیزی نیندیشم. اخیراً دیدم، مرحوم شهید قاسم سلیمانی، اصلاً امضایش این روایت بوده (است)، امضایش، یعنی می‌خواسته امضا کند این جمله را می‌نوشته است. جمله از رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) است:
«مَنْ كَانَ لِلَّهِ، كَانَ لِلَّهِ».

هر کس خود را ویژه خدا بسازد، مخصوص خدا بسازد، خدامحور باشد، کَانَ خدا هم خودش را ویژه او می‌سازد، مخصوص او می‌سازد.

خب، سراغ مرتبه آخر، مرتبه چهارم برویم که این بالاترین مرتبه است، مخصوص انبیاء و اوصیاء و اولیاء است، هیچ‌کس دیگر هم با این‌ها شریک نیست، هیچ‌کس. از او به تقوای بالله تعبیر می‌کنیم، یعنی چه؟
یعنی انسان به مقامی رسیده (است)، دستش، دست خدا است، گوشش، گوش خدا است، چشمش، چشم خدا است، روایت ما می‌گوید: «لَا يَزَالُ يَتَقَرَّبُ إِلَى عَبْدِي الْمُؤْمِنُ بِالْتَّوَّافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ».

بنده مومن با مستحبات بالا می‌آید، با مسنونات بالا می‌آید، تا معشوق من خدا می‌شود. معشوق من شد، من در وجودش حاکم می‌شوم. چشم، الهی می‌شود، گوش، الهی می‌شود، دست، الهی می‌شود، پا، الهی می‌شود. به این روایت قرب نوافل می‌گوییم. الان شما راجع به سیدالشهدا (علیه السلام) چه می‌گویید؟
«يَا ثَارَ اللَّهِ وَابْنَ ثَارِهِ»، خون خدا (می‌گویند).

در مورد امیرالمومنین (علیه السلام) چه می‌گویید؟

یدالله، جنب الله (می‌گوییم). ما درس حاج آقای بهجت می‌رفتیم. گاهی ایشان قبل از درس، گاهی ایشان بعد از درس نکاتی می‌فرمودند. دلشان گاهی برای امام زمان (علیه السلام) تنگ می‌شد، تعبیری که از امام زمان (علیه السلام) داشتند این دو جمله بود. قبل از شروع درس می‌نشستند، حالا با همان لهجه فومنی خودشان، «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَيْنَ اللَّهِ النَّاطِرَةَ وَيَا أُذُنَ اللَّهِ الْوَاعِيَةَ»، خطاب به امام زمان (علیه السلام) می‌کردند، ای چشم بینای خدا و ای گوش شنوای خدا.

اگر انسان به این مقام رسید، دیگر تقوا از او می‌جوشد. یعنی تقوا چیزی نیست که این عملش را باید با آن تنظیم کند. نه، هر چه آن خسرو کند، شیرین کند. این به جایی رسیده (است) که عملکرد او درس می‌شود، عملکرد او حق می‌شود. جمله مشهور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که همه بلدید چه بود؟

«عَلَى مَعَ الْحَقِّ، وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ». علی (علیه السلام) با حق است، حق هم با علی (علیه السلام) است. تا این جا مشخص (است). استاد ما فرمودند که در این دو جمله اشتباه نشود، اشتباه نشود، یاد بگیرید. در این دو جمله، در هر دو جمله امام علی (علیه السلام) است، مأموم حق است. این جوری نیست، ما یک حق خارجی داشته باشیم، بگوییم علی ابن ابیطالب (علیه السلام) کارش را با این تطبیق کرد، حق است. با این تطبیق نکرد، باطل است. اگر

امیرالمومنین (علیه السلام) به آن آقا که ذهنش شبهه داشت، فرمود: «اعْرِفِ الْحَقَّ، تَعْرِفِ أَهْلَهُ». این را به میثم نمی گوید، این را به سلمان نمی گوید، این را به ابوذر نمی گوید، این درس، درس مقدار نیست. این کلاس، کلاس اول است، کسی که فوق دکتري است، او می فهمد «عَلَى مَعَ الْحَقِّ»، بعد، «وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ»، و در این «عَلَى مَعَ الْحَقِّ»، بعد، «وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ»، علی (علیه السلام) امام است، حق دنبال علی ابن ابیطالب (علیه السلام) می دود. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شروع کرد بیت المال را تقسیم کردن، سخن من تمام، یک عرب کج سلیقه ی نفهم بیشعور شش تای دیگر هم شما رویش بگذارید، به پیغمبر گفت که یا مُحَمَّد، خب خود این یک بی ادبی است دیگر، خدا دستور داده (است) پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را به اسم صدا نکنید، پسر خاله تان که نیست، با کنیه صدا کن، با لقب صدا کن، یا رسول الله، یا ابالقاسم (صدا بزن). عرب با اسم صدا کردن را توهین می دانست، حالا بی ادب بود، اسم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را برد، بعد یک جمله گفت، «إِعْدِلْ»، عادل باش، عدالت به خرج بده. تعبیر تاریخ این است، صورت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) سرخ شد از خشم، از جهل، از نفهمی، از بی شعوری.

(پیغمبر) فرمود: «وَمَنْ يَعْدِلْ إِنَّمَا أَنَا عَدِلٌ». آخه من چه بگویم، مردک، به تعبیر من، من رسول خدای سرسلسله انبیاء، منی که تاج لولاک به سر دارم، «لَوْلَاکَ لَمَّا خَلَقْتُ الْأَفْلَاکَ». منی که بهشت منم، علم منم، «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ». (پیغمبر) فرمود: «أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَهِيَ الْجَنَّةُ»، من شهر حکمت و بهشت حکمت است «وَعَلَى بَابُهَا». منی که بهشت زیر پای من است، من اگر عدالت به خرج ندهم، که می خواهد عدالت به خرج دهد. این بدبخت فکر کرده (است)، عدالت یک چیزی است، علی ابن ابیطالب (علیه السلام) رعایت می کند. حق یک چیزی است پیغمبر (صلی الله علیه و آله) باید رعایت کند. ما از عملکرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امیرالمومنین (علیه السلام) حق و عدالت را می فهمیم. این در مورد خدا هم هست، خدا لطف کرده و فرموده (است)، «الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ»، دقیق هم فرموده (است)، نه «الْحَقُّ مَعَ رَبِّكَ»، حق با خدا است، حق از خدا است. خدا کاری کرده (است)، از آن کار حق می جوشد، نه حق یک چیز باشد خدا بخواهد کارش را با آن تنظیم کند، از نظر فلسفی مُحال است. اگر تقوا به این جا رسید، علی ابن ابیطالب (علیه السلام) شد، روحی له الفداء. شد امام مجتبی (علیه السلام)، قرار شده (است)، از امام مجتبی (علیه السلام) بخوانیم، مظلوم عالم. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا». قیام کنند یا قعود کنند، پیشوا هستند. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «الْحَسَنُ سَبْطٌ مِنَ الْأَسْبَاطِ». (امام حسن) بزرگ نوادگان انبیاء است. آن وقت آمد جلوی امام حسن (علیه السلام) ایستاد، انسان باید بسوزد، شیعه باید آتش بگیرد، دوست است و دشمن نیست، بگوید «الْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُذِلَّ الْمُؤْمِنِينَ».

تو مومنین را ذلیل کردی. فرمود من مومنین را ذلیل کردم؟

فرمود شما در صفین جنگیدید، دینتان را حفظ کردید، الان پشت سر من راه افتادید، دنبال دنیا هستید. مرد جنگ باشد، من مرد جنگم، نیستید. سجاده از زیر پایش کشیدند. آن قدر تنها شد که مجروح شد، ران مبارکش را با خنجر زدند. تاریخ نوشته (است) هفت بار مسمومش کردند، هفت بار مسموم شد. هر بار مسموم می شد، کنار قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می آمد دعا می کرد، شفا می گرفت. این بار آخر به گونه ای زهر بود که وقتی خواهرش دید، نتوانست طاقت بیاورد.

«يَا أَبَا مُحَمَّدٍ يَا حَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ أَيُّهَا الْمُجْتَبَى يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ، يَا سَيِّدَنَا وَمَوْلَانَا، إِنَّا تَوَجَّهْنَا وَسَتَشَفَّعُنَا وَتَوَسَّلْنَا بِكَ إِلَى اللَّهِ وَقَدْ مَنَّاكَ بَيْنَ يَدَيِ حَاجَاتِنَا يَا وَجِيهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ».

تذکره مدینهات را بگیر، یک بار دیگر (بخوان).

من آرام آرام می خوانم، تو هم بیار.

این زهر را به قصد شفا می چشیده ام

ای تشنه یاری ام بده دیگر بریده ام

مانند شمع، قطره به قطره چکیده ام

کم سن و سال بودم و پیری به من رسید

یا امام مجتبی (علیه السلام)

راضی به مردنم که نبینم مغیره را من ناز مرگ را به دل و جان خریده‌ام

آقای من

عمری ز کوچه رد شدم و سوخت صورتم کوچه نرفته‌ای که بدانی چه دیده‌ام

نامحرمی به مادر من حرف تند زد جایی نگفته‌ام که چه حرفی شنیده‌ام

سنگین شده است گوش حسن مثل مادرم آزرده از صدای بلند کشیده‌ام

یا امیرالمومنین (علیه السلام)

ناموس مرتضی به کمک احتیاج داشت فریاد زد، حسن کمک کن، خمیده‌ام

این تنگی نفس اثر زهر کینه نیست از کوچه تا به خانه فراوان دویده‌ام

بگوییم، آقا شما از کوچه تا به خانه فراوان دویدید اما خواهرتان بین خیمه و گودال (دویده است).
حسین جان، حسین جان...